



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و یازدهم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۸۴۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۱ گنج حضور

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی مرادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

[مولانا از زبان انسان می گوید:] «بت من»، خداوند با فضاگشایی های لحظه به لحظه در اطراف اتفاقات به زندگی آم آمد، او در من تجلی کرد و من به بی نهایت و ابدیتش زنده شدم و این فرایند تبدیل برایم مبارک و شادی بخش است. سرانجام در این جهان بی مرادی که هیچ کس نمی تواند با به دست آوردن همانیدگی ها و رسیدن به موقعیت ها و وضعیت های مادی به زندگی و آرامش برسد، من بالاخره با فضاگشایی به مراد دلم که همان زنده شدن به خداست رسیدم؛ به طوری که شادی بی سبب در من می جوشد و تمام زندگی ام تحت اراده ُ خداوند است و او از طریق من ساختارهای نیک و بی درد می آفریند.

تو بپرس چون درآمد؟ که برون نرفت هرگز
که درآمد و برون شد، صفتی بود جمادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

تو در ذهنت خواهی پرسید خداوند چگونه به مرکز آمد و هرگز بیرون نرفت، چگونه تبدیل هشیاریات صورت گرفت و تو به خدا زنده شدی؟ درآمدن و بیرون شدن، صفت جمادات و جسمهاست ولی خداوند که جسم نیست. او نه می آید و نه می رود، ما همیشه از جنس او بوده ایم. تنها چیزی که در ما به وجود می آید و از بین می رود من ذهنی ست. هشیاری در من ذهنی با چسبیدن به چیزها، فکرها و دردها صفت جمادی به خودش گرفته و همانیده شده است و این درست نیست، باید هرچه سریع تر آن را رها کند و بیندازد و به هشیاری خالص اولیه تبدیل شود.

غلطم، مگو که: چون شد؟ ز چگونگی برون شد
تو چگونه‌ای، ولیکن تو ز بی‌چگونه زادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

من اشتباهاً گفتم که سؤال بپرس. تو نباید چندی و چگونگی مراحل تبدیل هشیاری را توضیح دهی و در ذهن گرفتار سؤال و جواب شوی. این تبدیل هشیاری کار «قضا و کُنْ فکان» است، قابل توضیح نیست و ما نمی‌توانیم حدس بزنیم که خداوند ما را چگونه به خودش زنده می‌کند. اما تو در من ذهنی از جنس چگونگی هستی و تغییرات را با ذهنت اندازه می‌گیری و از طریق عینک‌های ذهنی نگاه می‌کنی؛ درحالی‌که تو از بی‌چگونه، از هشیاری بی‌فرم زاده شده‌ای، پس به‌جای سؤال و جواب فضا را بگشا و به جنس و ذات اصلی‌ات زنده شو.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
 نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
 -قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

عدم چگونگی ندارد. چرا خدا و خودت را به عنوان هشیاری توصیف می کنی و نشانه های آن را می گویی؟ خداوند بی نشان است و تو نیز به عنوان امتداد خدا قابل توصیف نیستی، مگر در من ذهنی بخواهی نشانه های همانیدگی های مرکزت را بگویی.

خوب نگاه کن تو برای رسیدن و یکی شدن با خدا فقط باید یک قدم برداری و آن قدم فضاگشایی در این لحظه ابدی است. اگر اولین قدم را نیکو بنهی یعنی چنان فضا را باز کنی که در مرکزت هیچ جسم، همانیدگی و فکری نماند، تو به بی نهایت و ابدیت خدا زنده می شوی. اگر بیدار شوی و به یاد بیاوری که از جنس این لحظه ابدی هستی، دوباره می توانی صرف نظر از فرم این لحظه آگاهانه فضا را بگشایی و اولین قدم را نیکو برداری.

همه بی خودی پسندم، همه تن چو گل بخندم
 به طرب میان ببندم، که چنین دری گشادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

اگر من اولین قدم فضاگشایی را درست بردارم، پس از مدتی فضاگشا شده و دیگر با فرم این لحظه نمی ستیزم، بلکه با من ذهنی صفر، بی قید و شرط آن را می پذیرم و بقیه ُ عمرم را بی من بوده و رضا دارم. دائماً مثل گل می خندم، درد جدید ایجاد نمی کنم و دردهای کهنه را رها کرده و متعهد به ایجاد طرب و مرکز عدم هستم و شادی بی سبب در من می جوشد؛ چراکه خداوند در تجلی اش را بر انسان گشوده است و می خواهد ما با دید عدم، دید خدا و بر حسب قضا ببینیم و دیدن بر حسب همانیدگی ها و دردها را کنار بگذاریم.

با تشکر:
 تنظیم کننده متن: بهار
 گوینده: بهار



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۱ گنج حضور، بخش اول

حَسَّ خُفَّاشْت، سَوِیِ مَغْرَبِ دَوَان
حَسَّ دُرِّ پَاشْت، سَوِیِ مَشْرِقِ رَوَان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

-دُرِّ پَاش: نثار کننده، مروارید، پاشنده، مروارید، کنایه از حَسَّ روحانی انسان.

ای انسان لحظه‌ای که فضا را می‌بندی و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی حس ظاهری‌ات مانند خفاشی شتابان به سوی مغرب یعنی خرابکاری، سبب‌سازی و پندار کمال می‌رود، در این حالت از جهت‌های فکری مراد و زندگی می‌خواهی در نتیجه دائماً بی‌مراد خواهی شد ولی وقتی در این لحظه با فضاگشایی کامل مرکزت را عدم می‌کنی و با هشیاری نظر می‌بینی حس باطنی‌ات، تو را به سرعت به سوی خورشید تابان حقیقت می‌کشاند یعنی زیر نفوذ قانون قضا و کُنْ فکان قرار گرفته و آفتاب زندگی در درونت طلوع می‌کند، در این حالت صُنْع و آفریدگاری خدا را داری، از جنس شادی بی‌سبب شده و متوجه می‌شوی که تو خودت کنترل، اداره و مسئولیت زندگی را به دست گرفته‌ای نه من ذهنی و همانیدگی‌ها.

چون به من زنده شود این مُرده تن
 جان من باشد که رُو آرَد به من
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

از زبان خداوند می گوید: هرگاه با فضاگشایی زیر نفوذ قانون قضا و کُن فکان مرده من ذهنیات زنده شود، این همان جان من است که در تو زنده می شود، هشیاریات از همانیدگی ها جمع شده و به سوی خودم روی می آورد و متوجه می شوی من ذهنیت کارهای نبوده و توهمی بیش نیست.

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من این انسان عاشق و تسلیم را از جان فضای گشوده شده، بزرگی می بخشم. چنین جانی چون از جنس من
است و فضا را باز می کند، درونش با قضا و کُن فکان مرتب گشوده تر می شود؛ او بخشش مرا می بیند و از این که
چشم عدمش را باز می کند و در حال زنده شدن ست، شکرگزار و قدرشناس است.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان من ذهنی چون نسبت به خداوند نامحرم و بیگانه بوده و در برابر اتفاقات قضا مقاومت و قضاوت دارد؛ از برکات، صنع و لطف او محروم است، نمی تواند روی خداوند را ببیند و به او زنده شود. تنها آن جانی که از طریق فضاگشایی مرکز را عدم کرده و به این لحظه ابدی زنده شده باشد می تواند جمال خداوند را ببیند.

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو^۶
خویشتن را نورِ مطلق داند او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسیار افرادی که مست آتش دردهای من‌ذهنی‌اند و دائماً به‌دنبال درد و پخش آن هستند؛ اما خود را نور مطلق و بی‌نهایت خدا می‌دانند. [من‌ذهنی با پندار کمالش، خود را عاقل، بی‌درد و بدون همانیدگی می‌بیند.]

جز مگر بنده^۷ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

وضعیت کسی که در جبر من‌ذهنی، پندار کمال و سبب‌سازی ذهن است عوض نمی‌شود؛ مگر با کمک انسانی مثل مولانا، فضاگشایی و جذب^۸ خداوند، هشیاری‌اش تبدیل شود، من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را شناسایی و لا کند تا زندگی درونی و بیرونی‌اش با قانون قضا و کُن‌فکان خداوند تغییر کند.

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸
-ناریه: آتشین

[تا وقتی که اولین قدمش را در این لحظه درست برداشته، فضا را باز کند و برای لحظاتی مرکزش عدم شده و
بینش درست پیدا کند] آنگاه متوجه می شود که آن خیال های همانیده و فکرهای دردزا و جبری در مسیر زنده
شدن به خدا عاریه و امری موقتی و گذراست، نباید اختیار زندگی اش را به دست می گرفت و مسیر زندگی اش را
تعیین می کرد.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

بسیاری از کافران، کسانی که در ذهن هستند و هشیاری حضورشان را پوشانده‌اند، عشق و سودای زنده شدن به خدا را دارند اما غرور، آبروی مصنوعی و پندار کمال، برایشان بند و حجابی محکم است نمی‌توانند زیر بار اشتباهشان بروند، خم شوند، حرف‌های مولانا را بپذیرند و خود را تغییر دهند.

بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدراند تبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

گرچه این بند پندار کمال، ناموس و ترس از کوچک شدن میان مردم پنهان است ولی از آهن بدتر و قوی تر
است زیرا بند و زنجیر آهنین قابل مشاهده است و آنرا با تبر می توان از هم پاره کرد اما ابزار ذهن بر روی این
بند پنهان تأثیری ندارد.

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

زنجیر آهنین را می توان برید و قطع کرد ولی زنجیر پنهان پندار کمال و سبب سازی ذهن را هیچ کسی نمی تواند
چاره کند؛ مگر با مطالعه آثار بزرگی مثل مولانا و حضور ناظر اولین قدم را در این لحظه ابدی درست برداریم،
برای اتفاق این لحظه فضا را کاملاً باز کنیم، مرکز را عدم کرده و مسبب اصلی، خداوند را به مرکزمان بیاوریم.

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی متکبر، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندار کمال و کامل فرض کردن خود، وجود ندارد. چرا که پندار کمال تو را مجبور به مقایسه و تقلید می کند تا از جهان، همانیدگی ها و انسان ها زندگی و مراد بطلبی؛ ولی خداوند تو را نسبت به آن ها بی مراد می کند تا متوجه شوی به جای مرادخواهی از همانیدگی ها باید اصل خود و عدم را، در مرکزت بگذاری.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجَبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵
-معجَبی: خودبینی

باید از دل و دیده‌ات، خون زیادی برود، دردبکشی و بی‌مراد شوی تا خوی خودپسندی و پندارکمال در تو از بین
برود و متوجه شوی که باید فضا را باز کنی و از هیچ چیزی زندگی و مراد نخواهی.

عَلَّتِ ابلیسَ اَنَا خیری بده‌ست
وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

بیماری شیطان هم این بود که می‌گفت: من از حضرت آدم برتر هستم ولی بدان که این بیماری، در نفس هر
انسانی وجود دارد.

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

از زبان خداوند می‌گویند: ای انسان، چرا خود را فدای بی‌وفایان، انسان‌ها و چیزهای گذرای که ذهن نشان می‌دهد، می‌کنی، بر اثر بدگمان شدن به من و دیدن از طریق همانیدگی‌ها، آن‌ها را در مرکزت می‌گذاری؟ سرانجام قربانی آن‌ها می‌شوی و می‌بینی که هیچ وفایی نکردند. [دوستی و ارتباط ما با انسان‌ها باید براساس فضاگشایی و ارتعاش به زندگی و عشق درونشان باشد نه به خاطر همانیدگی‌ها و خصوصیات بی‌وفایِ من‌ذهنی].

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گُم شد در أَجَل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

در تمام طول عُمرم به جهت نداشتن بینش درست و چشم حقیقت بین خیالات و اوهام ذهنی گذرا و اَفَل را هدف خود قرار دادم و با آن‌ها همانیده شدم که با فرارسیدن مرگ جسمی همه آن خیالات نابود شدند و فهمیدم این خداوند بود که دائماً با بی‌مراد کردنم نسبت به جهان مادی، به من می‌گفت توجهت را از همانیدگی‌ها بردار، من را بین و تنها عدم را در مرکزت بگذار.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: فاطمه
گوینده: فاطمه



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۱ گنج حضور، بخش دوم

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناه خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

در داستان مثنوی شیخ اقطع که نماد هر انسان عارفی ست گفت: من سبب این درد را می‌شناسم و گناه خود را
می‌دانم. [تمثیل این است که انسان باید بداند گناهش شکستن عهد الست، ماندن در ذهن و فضا را باز نکردن
است.]

من شکستم حرمتِ ایمانِ او
پس یمینم بُرد دادستانِ او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸
-ایمان: جمع یمین، سوگند
-یمین: دست راست

شیخ گفت: من بودم که عهدهم با خدا را شکستم و حالا باید عدالت او مجازاتم کند و دستم را بُرد. [انسان نیز اگر حرمت پیمان الست را بشکند، تمام خلاقیت‌ها و امکانات خود به‌ویژه «صنع» خداوند را از دست خواهد داد.]

من شکستم عهد و، دانستم بدست
تا رسید آن شومی جرأت به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

شیخ گفت: من آگاهانه عهدم با خدا را شکستم و شومی این جسارت و عهدشکنی دامنگیرم شد. [درست مانند
انسانی که به جای فضاگشایی و آوردن خدا به مرکزش، باورهای پوسیده، سببهای شرطی شده و پندار کمال را
در مرکزش جا داده و عاقبت به درد و بلا می‌رسد.]

آنکه بیند او مُسَبِّب را عَیَان
کی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

انسانی که با فضاگشایی خدا را به‌عنوان مسبب تمام سبب‌ها و اتفاقات، در مرکزش ببیند، دل به سبب‌های
ذهنی، جبر من‌ذهنی، پندار کمال و چگونگی اتفاقات نمی‌سپارد.

رَبِّ می گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶
-صنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به این انسان می گوید: «برو به سوی سبب و درگیر چندوچون و چگونگی اتفاقات باش. عجیب است که
یادت آمد از سبب سازی ذهنی بیرون بیایی و به صنع بی چون و بی چند من روبیاوری.»

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دَمدمه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷
-دَمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

انسان در پاسخ زندگی گفت از این به بعد من با مرکز عدم فقط تو را می بینم، تن به قضا و کن فکان می دهم و به
بی سببی رومی آورم. پس به «دَمدمه ها» و افسون من ذهنی که سبب های این جهانی را نشانم می دهد گوش
نمی دهم.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست
 ای تو اندر توبه و میثاق، سست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸
 -رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به انسان «ردوا لعادوا» را یادآوری می‌کند و می‌گوید مواظب باش زیرا من ذهنی، باز تو را به پندار کمال و سبب‌سازی ظاهری برمی‌گرداند و مفتون آن‌ها می‌شوی چون تو در برگشتن به فضای گشوده‌شده و تجدید میثاق با من «سست» هستی.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

[مولانا از زبان خدا به انسان می گوید:] من بازگشت تو به من ذهنی و سستی تو را نگاه نمی کنم و رحمت ایزدی را که پیوسته و پر و کامل است بر جانت می ریزم تا به بی نهایت من زنده شوی.

ای نخود می جوش اندر ابتلا
تا نه هستی و، نه خود ماند تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۸

کدبانو می گوید: ای نخود چنان در دیگ بجوش که برای تو هیچ موجودیتی نماند. [انسان نیز مرتب باید در
ابتلائات، امتحانات و بی مرادی های زندگی قدم را نیکو برداشته و فضا را باز کند و از نفوذ پندار کمال بیرون رود
تا موجودیتی به نام من ذهنی در او باقی نماند.]

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن برگنم این کوه قاف
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

از خداوند نیرو و توفیق و تدبیر می‌خواهم تا بتوانم کوه قاف را با سوزن بگنم که نماد این است که با حزم و صبر،
اعتراف به اشتباه و تمرکز روی خود، حیثیت بدلی صد من آهن و پندار کمال را رها کنم.

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹

شیر یا انسانی که با زور بازو صف دشمن را درهم می‌شکند کارش را آسان بدان. شیر حقیقی که نماد انسان
فضاگشاست آن است که زیر بار اشتباه خود رفته و پندار کمال را بشناسد و اشتباه خود را اصلاح نموده و آن را
تکرار نکند.

لا شک، این ترک هوا تلخی ده است
لیک از تلخی بعد حق به است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸
-لا شک: بدون شک، بی تردید

بدون شک ترک خواسته من ذهنی و فضا را باز نگه داشتن در این لحظه خیلی سخت و تلخ است ولی تلخی دور بودن از خداوند و قرار نگرفتن در معرض قضا و کن فکان او، از آن بیشتر است.

گر جهاد و صوم سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بعد مُمتَحِن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹
-صوم: روزه، روزه گرفتن
-مُمتَحِن: امتحان کننده

اگرچه تلاش برای رهیدن از نفوذ من‌ذهنی و پندار کمال، پرهیز از همانیدگی‌ها و مراد نخواستن از جهت‌های
ذهنی، امری دشوار و خشن است ولی این‌ها از دوری خداوند امتحان کننده بهتر است.

رنج کی ماند دمی که ذوالمنن
گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰
-ذوالمنن: صاحبِ منت‌ها، صاحبِ عطاها، از صفاتِ خداوند

ای انسان لحظه‌ای که فضا را باز کنی و قدم را نیکو برداری، خدای منان برای دل‌جویی از تو احوالت را می‌پرسد
و چونی تو را تعیین می‌کند و می‌گوید: «ای بنده‌ای که در راهِ من رنج می‌کشی حالت چطور است؟» با این
احوالپرسی او آیا رنجی در تو باقی می‌ماند؟

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱

و اگر به جهت کوتاهی درک تو که زیر نفوذ دید ذهنی نمی توانی دلجویی خدا را بفهمی به تو چیزی نگوید، باز با
صنع و شادی بی سببش و ذوقی که در تو ایجاد کرده و درواقع همان احوالپرسی اوست از تو دلجویی می کند و
تو با فضاگشایی آن را درمی یابی.

آن مَلِیحان که طیبیانِ دل اند
سوی رنجوران به پرسش مایل اند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲
-ملیح: نمکین، زیبا

خدا و تمام کسانی که خدا در درونشان تجلی نموده و طیب دل‌ها هستند می‌خواهند از من‌های ذهنی رنجور
احوال‌پرسی کنند یعنی قرین آن‌ها شوند و زندگی درونشان را به ارتعاش درآورند.

اگر بر دل ما، دوصد قفل باشد
کلیدی فرستی و در را گشایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

خداوندا، اگر در دل ما تعداد زیادی قفل همانیدگی و درد نهفته باشد کلید این قفل‌ها به دست توست. ما فضا را
باز می‌کنیم و تو از طریق قضا و کن فکان قفل‌ها را می‌گشایی.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com